

نوشته : دکتر محمد جعفر محجوب

برگرفته از کتاب : فرهنگ ایران زمین

تالیف : مهندس منوچهر کارگر

## حلاج

### از اسرار سخن می گفت

حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید

از شافعی نرسید امثال این مسائل

درباره مردان بزرگ گفته اند یکی از خاصیت های ایشان این است که دوستان صمیم و یکدل و حاضر برای فداکاری تا سرحد مرگ ، و نیز دشمنان سر سخت و خونی و سوگند خورده دارند و هریم از این دو گروه در ابراز دوستی و دشمنی تا مرز فداکردن جان خود پیش میروند .

اما تمام آنان ، چه دوستان و چه دشمنان ، سنگ های بنای رفیع شهرت و عظمت وی را بر سر خویش حمل می کنند و با فداکاری های خویش پایه های این بنا را استوار می سازند .

اینک به زندگانی و مرگ مردانه حسین بن منصور حلاج

بنگرید ، بی شک او را یکی از این بزرگان ، یکی از بزرگ ترین این

بزرگان می یابید و چون در زندگی نامه ی پُر اسرار و سرشار از حوادث و بی نظر می کنید این همه ضد و نقیض که درباره ی شخصیت ، روش و منش ، صفات و اعتقادات او گفته و سروده و نوشته شده در زندگی کمتر کسی از رجال صوفیان می توان یافت .

**حلاج** در همان دوران زندگی خویش به صحنه ی افسانه راه یافت . خود نیز از این نکته آگاهی کامل داشت .

گویا تنها نکته ای از زندگانی او که مورد اختلاف نیست نام او (حسین ) و نام پدرش (منصور ) است .

حتی درباره ی ملقب شدن او به **حلاج** ، همگان يك رای ندارند .

**عطار** می گوید : " از اسرار با خلق سخن می گفت تا او را **حلاج الاسرار** گفتند "

گروهی دیگر گویند ، پدرش پنبه زنی داشت و از این روی او را **حلاج** خوانده اند .

**عطار** گفته است : " او را **حلاج** از آن گفته اند که يك بار به انباری پنبه برگذشت اشارتی کرد ، در حال دانه بیرون آمد و خلق متحیر شدند . "

درباره ی اصل و منشاء او نیز اختلاف است .

باز **عطار** را درباره ی او عقیده این است که دو **حسین بن منصور** بودند .

یکی مُلحد و استاد **محمد زکریا** بود و رفیق **ابوسعد قرمطی** و .

. . ساحر بوده است .

دیگری ، یعنی " حسین بن منصور حلاج " از " بیضای " فارس بود و در " واسط " پرورده شد .

اما قدیم ترین کسی که درباب وی سخن گفته " محمد بن اسحاق " معروف به " ابن ندیم " و صاحب " الفهرست " است .

**ابن ندیم** ، چیزی از دوران زندگی حلاج را دریافته و در روزگار گشتن او کودک بوده است .

علاوه بر این ، این مولف به دقت و بی نظری و وسعت اطلاع و پرهیز از گزافه گوئی مشهور است .

با این احوال داور " ابن ندیم " درباره ی **حلاج** چندان دوستانه و مساعد نیست .

گوید : " نامش **حسین بن منصور** . . . بعضی او را از خراسان و بعضی از **نیشابور** و بعضی از مرو و بعضی از **طالقان** و بعضی از اصحابش او را از ری و دسته ی دیگر او را از کوهستان دانسته اند و البته به درستی چیزی در این امر به دست نیامده است . "

بی شک " **ابن ندیم** " ، بسیاری از یاران و هواداران **حلاج** را دیده و شناخته و با آنان گفتگو کرده و گفته ی او که در قرن چهارم می زیسته و **حلاج** را در آغاز این قرن – به سال ۳۰۹ – کشته اند به حقیقت نزدیک تر است تا گفته ی **عطار** که در قرن هفتم با قاطعیت گفته است از بیضای فارس بود و در " **واسط** " پرورده شد .

در حقیقت گفته های **عطار** و تصویری که او از **حلاج** به دست میدهد – و آن را یاد خواهیم کرد – مربوط به دورانی است که کاخ شهرت و عظمت وی افراخته شده و استواری یافته بوده و شاعران و

گویندگان نسل های متعدد ، حلاج را ستوده و افسانه ی این مرد افسانه ای را بنیان نهاده بودند و حال آن که سخن ابن ندیم درباب وی و نام و نشان ، از قول معاصران حلاج و کسانی که با او هم سخن بوده یا در دستگیری و محاکمه ی او دخالت داشته اند سرچشمه می گیرد - به هرحال - بر سر سخن ابن ندیم رویم :

" به خط . . . احمد بن ابوظاهر ، خواندم :

. . . حلاج مردی افسونگر و شعبده باز بود که منش صوفیان داشت و به زبان ایشان سخن می گفت و دعوی دانستن تمام دانش ها را می کرد و حال آنکه در همه ی آن ها پیاده و در حدّ صفر بود .  
از کیمیا اندکی می دانست ولی جاهلی بی پروا و سر سخت و نسبت به فرمانروایان جسور و سرکش بود و برای واژگون ساختن دولت ها از ارتکاب هیچ گناه بزرگی روی گردان نبود .

نزد پیروانش دعوی خدایی می کرد و به حلول قائل بود .

در برابر فرمانروایان خود را شیعه و نزد عامه ی مردم صوفی فرا می نمود ( ابن ندیم خود نیز شیعه بوده است ) و در ضمن سخنان خویش دعوی می کرد که خدا در وی حلول کرده و حال آن که خداوند تبارک و تعالی بالاتر از این گونه سخنان است .

" وی شهر به شهر می گشت و چون دستگیر شد او را به علی بن عیسی سپردند و با او مناظره کرد و او را از علوم قرآنی و فقه و حدیث و شعر و علوم عربیت بی بهره یافت .

از این روی بدو گفت: تو اگر به جای این نامه نگاری ها که نمی دانی در آن ها چه می گویی، طهارت و واجبات خویش را آموخته بودی سودمند تر بود.

وای بر تو، تا چند به مردم می نویسی: فرود آید آن صاحب نور ششعانی که پس از ششعشع، پرتو افشانی ها دارد. تو بی اندازه سزاوار تنبیه و تادیبی.

آن گاه بفرمود او را در سمت غربی و شرقی دارالحکومه به دار زنند\* و سپس در دارالحکومه به زندان اندازند. " همین مولف گوید که وی ابوسهل نوبختی شیعی را به خود خواند.

اما او زیر بار نرفت و گفت چون من پیشوای مذهبی خاص هستم، اگر به تو بگروم، پیروان آن مذهب نیز به تو خواهند گروید، و اگر تو موهای سر مرا که از سمت پیشانی ریخته است دوباره برویانی دعوت تو را خواهم پذیرفت.

فرستاده ی حلاج رفت و دیگر باز نگشت. درباره ی خوارق عادت که از او ظاهر می شد نوشته است: روزی دست تکان داد و بر گروهی مشک بارید. بار دیگر دست تکان داد و از آن سکه های درهم فرو ریخت، یکی از حاضران گفت:

این همان درهم های عادی است، اگر در همی پدید آوری که نام تو و پدرت بر آن نقش شده باشد دعوی تو را خواهم پذیرفت.

**حسین گفت :** این کار شدنی نیست چون چنین درهمی ساخته نشده است .

مرد گفت: آن کس که چیزی غایب را حاضر می کند باید بتواند چیزی را هم که ساخته نشده است بسازد .

\*

زندگی **حلاج** سراسر آمیخته با اسرار است .  
گاه در **بغداد** ، گاه در **فارس** ، گاه در **خراسان** و **سیستان** و گاه در **هندوستان** دیده می شده و همواره سخت پنهان می رفته و جامه بدل می کرده ، گاه خرقة می پوشیده ، گاهی خرقة را بدور می افکنده و قبا می پوشیده و با مردم کوی و برزن همنشینی می کرده است .  
وقتی او را دستگیر کردند ، سال ها بود که از نظر ها پنهان شده ، ناشناس در شهرهای گوناگون سفر میکرده است .

**ابن ندیم** دستگیری او را زائیده ی تصادف و اتفاق می داند .  
در این مورد نیز گفته های او مستند به نوشته ی اهل اطلاع است . :

" به **خط ابوالحسن بن سنان** خواندم : در سال ۲۹۹ کارهای **حلاج** آشکار شد و شهرت یافت .

سبب دستگیری وی آن بود که رئیس چاپارخانه ی شوش از خانه های پُشتِ حصار شهر می گذشت .

در یکی از کوچه ها زنی را دید که فریاد می زد : مرا رها کنید وگرنه خواهم گفت آنچه را که نباید .

آن زن را دستگیر کرد و از او پرسید چه در خاطر داری ؟

گفت : هیچ ندارم .

زن را به خانه برد و تهدید کرد .

زن گفت : در کنار خانه من مردی فرود آمده است که او را

**حلاج** خوانند و شب و روز گروهی نهانی بروی درآیند و با هم سخنانی دارند که به خلاف رضای خداوند است .

وی بی درنگ به همراهان و ماموران دولت دستور داد آن خانه را جستجو و کاوش کنند .

مردی را که تمام موهای سر و ریش وی سفید بود دستگیر کردند .

همراه وی مقداری پول نقد ، مشک و عنبر و زعفران و جامه یافتند و ضبط کردند .

مرد گفت : از من چه می خواهید ؟

گفتند: تو **حلاجی** ؟

اما وی انکار کرد و گفت : من نه **حلاج** هستم و نه او را میشناسم .

با این حال وی را نگاه داشتند و خبر دستگیری او در شهر انتشار یافت و مردم به دیدن او می آمدند .

یکی گفت : من او را به نشانه ی جای زخمی که در سر دارد میشناسم .

پس از جستجو آن نشانه را در سر وی یافتند .

نیز **حلاج** غلامی داشت که مدتها او را در زندان شکنجه و آزار

داده سپس به قید سوگند و ادارش کرده بودند که **حلاج** را جستجو کند .

از بخت بد همان روزها آن غلام نیز به شوش درآمد و گواهی داد که مرد دستگیر شده **حلاج** است . . . با آن که لحن این ندیم درباره **حلاج** خصمانه است، باز قبول عام یافتن وی از خلال گفتار او پیداست .  
يك جا گوید: وقتی او را به زندان انداختند وی با چرب زبانی خود را به آنان نزدیک کرد تا گمان بردند حق به جانب اوست .

در جای دیگر گوید: در جایی که به **نصر حاجب** سپرده شده بود، **نصر** را فریب داد و سر انجام در سخن از قتل وی گوید: نزدیک بود خلیفه امر به رهائش دهد .

زیرا وی از راه دعا و تعویذات حامد و خدمتگاران و زناش را فریفته ی خود کرده با کم خوردن و بسیار نماز خواندن و همیشه روزه داشتن آنان را فریب داده بود، بطوری که **نصر قشوری**، وی را **شیخ صالح** می خواند .

تمام این سخنان از قبول عام و جاذبه ی بی پایان **حلاج** نشان میدهد .

از آن پس **حلاج** ده سال در زندان بسر برد .  
وی در دوران پیش از دستگیری مریدان مجذوب بسیار داشت .  
پس از دستگیری نیز بر تعداد هواخواهان وی افزوده شد .  
دوستانش می کوشیدند تا او را از زندان آزاد کنند، یا دست کم جلو کشته شدن وی را بگیرند .

دشمنان وی نیز، که بیشتر به محبوبیت و موقع و مقام اجتماعی او رشک می بردند و وجودش را مانعی کلان در راه گردآوری مریدان و

ادامه ي رياست و رهبري خویش مي دیدند ، همواره درکار بودند و از هیچ کوششي فرو گذار نمي کردند .

همین ماجراها بود که موجب شد حلاج ده سال در زندان بماند .

حتي شورش هايي نیز از سوي مردم براي رهايي دادن وي صورت گرفت .

مردم بغداد به زندان هاي خلیفه حمله بردند و آن ها را شکستند و زندانیان را آزاد کردند ، اما ظاهرا نباید به **حلاج** دست یافته باشند چه حکومت از او بیم داشت و وي را در جايي امن و محکم نگاه داري میکرد و سر انجام نیز پس از سرکوب کردن این شورش و به قصد پیش گیری از شورش هاي دیگری که ممکن بود رخ دهد ، تصمیم به قتلش گرفتند .

**حامد بن عباس** ، وزير مقتدر خلیفه کار را یکسره کرد و با اصرار فرمان قتل **حلاج** را از خلیفه گرفت و پیش از آن که پشیمان شود آن را اجراء کرد .

نوشته اند که خلیفه خود نیز به کشتن **حلاج** چندان تمایلي نداشت ، بلکه چيزي نمانده بود که دستور آزادي وي را صادر کند .

اما **حامد بن عباس** به فوریت دست به کار قتل **حلاج** شد و براي آن که این کار " بي دردسر " برگزار شود از تمام فقیهان فتوي گرفت و حتي صوفیان را نیز از این کار معاف نداشت .

این مطلب را از نوشته ي **عطار** ، با آن که سر تاریخ نگاري و نقل دقیق حادثه را ندارد ، مي توان دریافت : **حسین** ، رو به بغداد آمد . با جمعي صوفیان به پیش " جنید " شد و از وي مسائل پرسید .

**جُنید** جواب نداد و گفت : " زود باشد که سرش چوب پاره (=دار) سُرخ کُني "

**حسین** گفت : " آن روز که من سر چوب پاره سُرخ کنم ، تو جامه ي اهل صورت پوشي " ، چنان که نقل است آن روزگار که فقیهان فتوي دادند که او را ببايد گُشت ، " جُنید " در جامه ي تصوف بود و فتوي نمي نوشت .

خليفه فرموده بود که : " خطِ جُنید بايد چنان که دستار و دُرّاعه ( = قبا ) در پوشيد و به مدرسه رفت و به جواب فتوي نوشت که . . . برظاهر حال گُشتي است و فتوي بر ظاهر است و باطن را خدای دادند . "

\*

**حلاج** را براي گُستن بردند .

" صد هزار آدمي گرد آمدند و او چشم گرد همه بر مي گردانيد و مي گفت :

حق ، حق ، حق ، اناالحق .

نقل است که در آن میان درويشي از او پرسيد که عشق چيست ؟

گفت : امروز بيني و فردا و پس فردا .

آن روزش بگُشتند و ديگر روز بسوختند و سوم روزش به باد بر

دادند ، يعني عشق اين است . . .

پس در راه که مي رفت ، مي خراميد دست اندازان و عيار وار

مي رفت با سيزده بند گران .

گفتند : اين خراميدن از چيست ؟

گفت : زيرا که به قتلگاه مي روم !.

واقعه ي قتل حلاج به سال ۳۰۹ هجري قمري روي داد .

وي با اين قتل ، که نخست هزار تازیانه اش بزدند و سپس با زجر بسيارش بگشتند ، زندگي دوم ، زندگاني ابدی خویش را آغاز کرد و خود این نکته را در موقع مرگ نيك مي دانست :

دستش جدا کردند ، خنده اي بزد .

گفتند : خنده چیست ؟

گفت : دست از آدمي بسته جدا کردن آسان است .

مرد آن است که دست صفات ، که کلاه همت از تارک عرش در مي کشد ، قطع کند .

پس پاي هایش بُریدند .

تَبَسُّمِي کرد و گفت : بدین پاي سفر خاک مي کردم .

قدمي ديگر دارم که هم اکنون سفر هر دو عالم کند ، اگر توانيد آن قدم بُرید !

پس دو دست بُریده ي خون آلود بروي در ماليد و روي ساعد را خون آلود کرد .

گفتند : چرا کردي ؟

گفت : خون بسيار از من رفت .

دانم که رويم زرد شده باشد ، شما پنداريد که زردي روي من از ترس است ، خون در روي ماليدم تا در چشم شما سُرخ روي باشم که گلگونه ي ( = سُرخاب ) مردان خون ايشان است . . .

" حسين ، گوي قضا به پايان ميدان رضا بُرد و از يك يك اندام او آواز مي آمد که " انالحق " .

روزي ديگر گفتند : اين فتنه بيش از آن خواهد بود که در حال حیات ، پس او را بسوختند .

از خاکستر او آواز " انالحق " مي آمد و در وقت قتل هر هون که از وي بر زمين مي آمد نقش " الله " ظاهر مي گشت .  
اين سخنان شيخ عطار است که آن را چهار قرن پس از کشته شدن و به اسطوره پیوستن حلاج نوشته است .

\*

پس از مرگ حلاج ، هيچ کتابي ، هيچ تاريخي ، هيچ تذکره اي ، هيچ ديوان شعري و هيچ کتاب فلسفه و اخلاق و کلام و حکمتي از نام وي خالي نماند .

هرکس به قدر فهم و به اندازه ي بُنيه و استطاعتِ عقلي و وجداني خویش سنگي بر بناي جلال و عظمتِ حلاج نهاد و اين کشش و کوشش تا امروز ادامه یافته است .

براي حُسن ختام اين گفتار ، سخني چند از تذکره ي عطار درباره ي ردّ و قبول حلاج را نقل مي کنيم ، چه :

**خوشر آن باشد که سرّ دلبران**

**گفته آيد در حديثِ ديگران**

آن قَتيل الله في سبيل الله ، آن شير بيشه ي تحقيق ، آن غضرقه ي دريائي موج حسين بن منصور حلاج ، کار او کاري عَجَب بود ، . . . که هم در غايت سوز و اشتياق بود و هم در شدت لهب فراق ، مست و بي قرار و شوریده روزگار بود و عاشق صادق و پاکباز . . . و عالي همت و عظيم قدر بود و او را تصانيف بسيار است . . . و صحبتي و

فصاحتی و بلاغتی داشت که کس نداشت و نظری و فراستی داشت که کس را نبود . . . بعضی او را به سحر نسبت کردند و بعضی اصحاب ظاهر او را به کفر منسوب کردند و . . . مرا عجب آید از کسی که روا دارد که از درختی اواز اناالله برآید ، چرا روا نبود که از حسین انا الحق برآید ؟

. . . رشید سمرقندی . . . روایت کرد که حلاج با چهارصد

صوفی روی در بادیه ( کعبه ) نهاد .

چون روزی چند برآمد چیزی نیافتند .

حسین را گفتند : ما را سر بریان می باید .

گفت : بنشینید .

پس دست میکرد و سری بریان با دو قرص نان به هر یکی میداد .

چهارصد سر بریان و هشتصد قرص نان بداد .

بعد از آن گفتند : ما را رطب می باید .

برخاست و گفت : مرا بیفشانید ، بیفشاندند ، رطب تر از وی

میبارید تا سیر بخوردند .

پس در راه هر جا که پشت به خاری با زنهاری رطب بار آوردی .

ممکن است خوانندگان عزیز ما با خود ببینند : این سخنان

همگی محال و دور از حقیقت می نماید و نه حسین بن منصور که هیچ

کس قادر بر انجام دادن آن نیست . راست است .

تا کسی به اسطوره و به حماسه نپیوسته است چنین کارها از او

بر نمی آید .

اما وقتی قهرمانی به جهان اساطیر پیوست ، مردم خود این کارها را به دست او به انجام می رسانند و بدان اعتقاد می کنند .  
همچنان که در باب رستم و اسفندیار و جمشید و کاوس و دیگران کردند .

اما این مقام آسان به دست کسی نمی افتد .  
ثبات قدمی و شور و عشقی منصوروار باید تا مرد را از پیچ و خم هفت شهر عشق بگذراند و بدین وادی خیال انگیز برساند .

---

حلق آویز کردنش محکومان بر دار ، کاری تازه است .  
در قدیم مُراد از دار صلیب یا درختی ساده بوده است که گنهگار را با طناب یا زنجیر بدان می بستند یا با میخ می کوبیدند و او را می گذاشتند تا از گرسنگی بمیرد یا او را سنگسار یا تیرباران می کردند و یا او را به زیر می آوردند و به زندان میبردند .

\*\*\*

این کتاب وسیله بنیاد ایران فردا در فرانسه تقدیم می گردد :  
بنیاد ایران فردا ، انجمن فرهنگی و اجتماعی و غیر انتفاعی  
است که بشماره **0912012460** در فرانسه به ثبت رسیده است .  
بنیاد ایران فردا، بکار پژوهش و ترویج فرهنگ و تاریخ و ادب  
ایران زمین مشغول است .

( اگر شما از کتاب دیجیتالی حاضر راضی هستید و مایلید برای تداوم این  
روند به ما یاری دهید . می توانید کمکهایی مالی خود را ؛ هرچند اندک  
و در حد چند دلار یا یورو و ... به شماره حساب شماره **035788756001**

در بانک **CREDIT AGRICOLE ILE-DE-FRANCE**

بنام **Association IRANE FARDA** واریز کنید و یا بصورت نقد  
وسیله پست به آدرس زیر ارسال فرمایید :

**Association IRANE FARDA**

4, Rue Charlie Chaplin

**91080 COURCOURONNES**

**FRANCE**

پرزیدانت انجمن فرهنگی اجتماعی ،

بنیاد ایران فردا

مهندس منوچهر کارگر